

دلوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

نام دلنوشته: ببار باران

به قلم: نازنین براتی

ژانر: غمگین، عاشقانه، درام

<<[www.novelfor.ir](http://www.novelfor.ir)>>

www.novelfor.ir

ببار باران نازنین براتی



des : BlackBerry

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

خلاصه:

هیچ گاه نباید به اجبار خندید گاهی باید با نهایت آرامش گریه کرد...

لبخند بعد از گریه از رنگین کمان بعد از باران هم زیباتر است

مقدمه:

چون نگهبانی که در کف مشعلی دارد

می خرامد شب در میان شهر خواب آلود

خانه ها با روشنایی های رویایی

یک به یک در گیر و دار بوسه بدرود

ناودانها ناله ها سر داده در

ظلمت

در خروش از ضربه های دلکش باران

می خزد بر سنگفرش کوچه های دور

نور محوی از پی فانوس شبگردان

دست زیبایی دری میگذشاید نرم

میدود در کوچه برق چشم تبداری

کوچه خاموشست و در ظلمت نمی پیچد

بانگ پای رهرو از پشت دیواری

باد از ره میرسد عریان و عطر آلود

خیس

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

باران میکشد تن بر تن دهلیز

در سکوت خانه می پیچد نفس هاشان

نالہ های شوقشان ارزان و وهم انگیز

چشمها در ظلمت شب خیره بر راهست

جوی می نالد که آیا کیست دلدارش؟

شاخه ها نجوا کنان در گوش یکدیگر

ای دریغا... در کنارش نیست دلدارش

کوچه خاموشست و در ظلمت نمی پیچد

بانگ پای رهروی از پشت دیواری

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

می خزد در آسمان خاطری غمگین

نرم نرمک ابر دود آلود پنداری

بر که میخندد فسون چشمش ای افسوس؟

وز کدامین لب لبانش بوسه میجوید؟

پنجه اش در حلقه موی که میلغزد؟

با که در خلوت به مستی قصه میگوید؟

تیرگی ها را به دنبال چه میکاوم

پس چرا

در انتظارش باز بیدارم؟

در دل مردان کدامین مهر جاوید است؟

## دلوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

نه... دگر هرگز نمی آید به دیدارم

پیکری گم میشود در ظلمت دهلیز

باد در را با صدایی خشک میبندد

مرده ای گویی درون حفره ی گوری

بر امیدی سست و بی بنیاد میخندد

(فروغ فرخ زاد - باران)

شب اول:

♡♡♡

ببار باران، ببین برایت غصه آورده ام!

## دلنوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ببین چشمانی را که منتظر آمدنت هستند، چشمانی را که از گریه خشک شده اند و آمدن تو را لحظه شماری می کنند. ای باران، ای هم نفس غصه ی تنهایی چرا غمگینی؟ ای دل نوشته ی غم انگیز قاصدک ها فریاد بکش، خودت را خالی کن.

همزمان با ماه ترانه بخوان و با ستاره چشمک، بزن تا که لبخندت تسخیر کند این شهر پر از آلودگی را!

باران، ای درخشش قشنگ آسمانی، مرا در خود غرق کن، در آرزو هایم و رویاها! بزرگ باش برای دل کوچک غنچه و مهربانی کن با او...

ببار تا بدانم تنها نیستم، که همدردی نیز هست که با من اشک بریزد.

ای امید گل های خسته، بیا و مرا با نامت آشنا کن.

بیا و غریبی نکن، اینجا من هستم، خدا هست... ببار و هیچ هراسی نداشته باش، اینجا همه رهگذرند.

ببار و بخوان از دلتنگی های یک بغض! از آسمانی که هیچگاه روز نشد و از خورشیدی که هنوز گمنام است.



## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

بیا که اینجا یکی منتظر توست. کسی که تا ابد از تو خواهد خواند و دردهایش را با تو تسکین خواهد داد.

کسی که تا زنده ست هم نفس با تو در قله سردرگمی خواهد بارید...

ببار... ببار باران!

♡♡♡♡

شب دوم:

♡♡♡

آسمان ابری است، چشم ها گریان است اما نیستی!

ببار و از بغض آسمان بگو، از دلتنگی های خاموش ستارگان و از جدایی غمگین خورشید و ماه.

ببار، نگذار دردها درونت حکومت کنند، سکوت نکن! ببار!

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ببار و شاهد باش آسمان چگونه از خوشحالی ما عکس می گیرد. ببار و شاهد خوشحالی لاله زار باش. ببین بهار آمده است! الان تنها جای تو خالیست! کجایی!؟

هنوز منتظرت هستم...

ببار و شاهد دلتنگی شبانه من باش، ببار و عاشقی کن، ببین چطور زمین از عشقت سرمست می شود و گل ها شرمسار!

به یاد شب های تیره و تار تنهایی، به یاد خاطرات محو گذشته، به یاد فریاد خاموش ماه، به یاد گریه بی وقفه ابر ببار.

از غم سخت دوری ببار، از قصه جدایی ماهی و اقیانوس، از دوستی میان پروانه و شمع ببار!

ببار و بگذار خدا ببیند چقدر دلتنگی.

بگذار دلشان به حالت بسوزد و درکت کنند همانند من. ببار!

با بغض ببار، با اشک، با غم، تنها و بی کس ببار ولی فقط ببار!

ببار باران

{ اگر حال دلم خوبه، سکوت معجزه کرده!

مگر نه می دونم که درد، از هر طرف درده!

♡♡♡♡

شب سوم:

♡♡♡

ابر و مه و باد و فلک دست به دست هم داده اند تا تورا از تنهایی در بیاورند.

پس چرا هنوز غمگینی و گوشه ای از آسمان چشمت به زمین است؟ منتظر که هستی؟

می دانم هنوز حرف های نگفته ای داری که اگر بخواهی به زبان بیاوری دنیا را آب می برد.

## دنبالته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ای باران! ای شرم زیبای آسمان و ای امید گل های خسته، در کدام نقطه مبهم زمین  
به دنبال چه می گردی؟

ای تمام غم و اندوه، ای شب‌نم دل انگیز صبح گاهی ماه را ببین و خورشید را، ببین  
چه قشنگ اند و چقدر دور از هم!

بنظر من آن دو هم حرف های نا گفته ای دارند که با هم بزندان اما کو لحظه دیدار؟

همانند فریاد و سکوت، خورشید و ماه، روز و شب تحمل کن!

آسمان خسته است از این که مدت هاست غصه هایش را در دلش ریخته، از این که  
تو را گوشه ای حیران و سردرگم می بیند و نمی تواند هیچ کمکی بکند.

از این که من هی می‌گم و می پرسم و دلداری می دهم اما هنوز هم تصمیم نداری  
بیایی!

به بغض خاموش ابر رحم کن، به گریه گلبرگ های شبدر، به رنگ های لطیف رنگین  
کمان، از طیف وسیع مهربانی... به سایه تاریک کبوتر، به چشم های منتظر یک کودک  
رحم کن!

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

بخش و بازی کن با دل خجسته گنجشکان و ناله بی وقفه ابرها.

ببار و آواز بخوان با صدای آهنگین بلبلان و صدای آرامش بخش شرشر آب.

لبخند بزن و دفتر خاطراتت را بگشای و در خط اول چنین بنویس:

"می بخشم دنیا را، آدم ها را و بدی ها را... می بزم تنها برای دل گنجشکان و برگ های قشنگ گل های لاله زار..."

بخند، بخند باران

ببار، ببار باران!

♡♡♡♡

شب چهارم:

♡♡♡

دلت رحمی نکرد؟ حتی برای من؟!

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

پس می گویم... آن قدر می گویم و می گویم تا شاید کمی پشیمان شدی!

آسمان، سقفی برای زمین و امیدی برای من... تنها برای چه؟! قطره ای امیدواری برای دل شکسته گل ها و آرزویی برای قلب عاشق گنجشکان و هم نوایی برای گریه!

لحظه شماری بارش باران، از نفس انداخت مرا! حسرت تماشای رنگین کمان، که جایش در قاب آسمان خالیست، موسیقی دل انگیزی برای خورشید و حس لطیف آشنایی برای ماه.

دوستی برای ستارگان و فرصتی برای حال بد ابرها!

به ازای لبخند شیرین یک مادر و نگاه معصوم یک کودک!

یاد آوری خاطرات تلخ و شیرین و حس آشنایی برای بیگانگان!

همه برای توست، ای لحظه ی شیرین بهاری و ای آواز خوش تر از صوت قناری...

برای چه خاموش می شوی و آسمان را تنها می گذاری؟ برای چه نمی توانی حال مرا ببینی و بباری؟!

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

و من نیز خسته ام از به انتظار نشستن آمدنت.

باری دیگر صدایت می زنم، فریاد عاجزانه ام را می شنوی؟ بیداری؟ هستی؟ اگر می شنوی که چگونه تو را صدا می کنم،

ببار...ببار باران!

{ شب قرار هست که ...

ستاره برای بوسیدن ماه می گذارد...

و چه زیباست شرم زمین...که خودش را به خواب می زند!

♡♡♡♡

شب پنجم:

♡♡♡

## دنبالته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

دیروز تمام شد، امروز آمد! از همان روزهاست، همان روزهایی که خیال می کردم برای من است! همان هایی که روزی، انتظار آمدنشان را می کشیدم؛ اما دوباره همان صبح است و همین شب، همان تصاویر و همان صوت ها، دوباره فضا مسموم است و خانه، غرق در سکوتی ساختگی و من نیز دوباره خاموش هستم! خاموش از هر بهانه ای و خاموش از هرگونه احساس!

هنوز هم جای من، کنار همان پنجره ست، همان که همیشه آسمان را در آن قاب می گرفتم و منتظرت می نشستم، همان که هر بار، به امید روزی دیگر، از کنارش می گذشتم، همان که از فراغ دوری ات ترک برداشت!

هوای این روزهای من نیز طوفانیست، دلش باران می خواهد؛ اما نمی آیی!

خورشید نیز دوباره طلوع کرده است و سپس غروب می کند دریغ از باریدنت!

باد می وزد و به دنبال نشانی ات می گردد اما دریغ از یافتنت!

من، منتظر می نشینم و منتظر می نشینم؛ اما دریغ از آمدنت!

شاهد تمام این ها باش و باز هم نگو... از بغض سنگین شبانه روزی ات، از تنهایی و ناراحتی هایت نگو...



## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ولی من هنوز هستم، هنوز از خودم می خوانم و هنوز هم امیدوارم به آمدنت!

زمان و مکان مهم نیست، مهم تو هستی!

پس...

ببار... ببار باران!

{دل مرنجان که از هر دل، به خدا راهی هست...}

{هر که را هیچ به کف نیست، به دل آهی هست!}

♡♡♡♡

شب ششم:

♡♡♡

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

جوهر خودکار تمام شد از بس نوشتم و نخواندی! صبح بود و حالا شب شد از بس خواندن و گوش ندادی!

امید داشتم و حالا امیدم ناامید شد، تا کی صدایت بزخم و جوابی ندهی؟

تا کی از دلتنگی های مخصوصی یک دختر بگویم؟ از لایب های مادرانه ی یک همسر، از فریاد های خاموش یک دلکک و از حس آشنایی یک غریبه؟!

دردی نیز هست در این تن که هزاران داستان را خوانده اما کو شنونده؟

هزاران سوال پرسیده اما کو پاسخ دهنده و کو کسی که تا به حال حتی آهی به زبان نیاورده است با این همه غصه؟!

عاشقانه می پرستم ای طلوع روزهای بی قراری! هوایم را پر از یادت می کنم تا کسی نفهمد چقدر دلتنگتم باران!

در این شهر که حال، مرده پرستی حکم فرماست، صدای کلاغ های حساب رسان می آید. دیگر جای ماندن نیست!

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

بیا و به این وضعیت خاتمه بده، ببار و با باریدنت آلودگی ها را محو کن، ببار و مهربانی کن...

ببار... ببار باران!

{ به پایان رسیدیم...اما نکردیم آغاز!

فروریخت پرها... نکردیم پرواز!

♡♡♡♡♡

شب هفتم:

♡♡♡

می گویند که از هرچه ترس داشته باشی، همان ها سرت می آیند...

من الان ترس دارم که ترس از دست دادنت، به حقیقت بپیوندد!

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

بیا و با آمدنت شب را روز کن، بیا و مرهمی باش برای دل شکسته غنچه، بیا و ببین که سیاهی شب، چگونه تازین زده بر بوم آسمان، بیا و ببین چطوری تمام آرزوهای من، رفته اند به باد!

بیا و شاهد بهترین ها باش...

مدت هاست که دارم فکر می کنم، راست می گفتند که (شاید شیطان عاشق حوا بود که به آدم سجده نکرد! راست می گفتند که هیچ کس همراه نیست، این که بزرگترین دروغ های زندگی مان، همین خنده های ساختگیمان بوده است)

می گفتند نگران اتفاقات بد نباشید اما چگونه می توانم نادیده ات بگیرم!؟

و من نیز سکوت می کنم تا زمانی که این فریادها ادامه دارند و باو می کنم تمام قسم های دروغی را که با نام تو شروع و با نام من تمام شدند!

حتی شاعران نیز، نام تو را از یاد برده اند...

و غم انگیزترین داستان نیما یوشیج آنجاست که می گوید:

- دیدمش گفتم منم! شناخت او!

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

پس ببار تا دوباره ببینند و حس‌ت کنند، تا دوباره صدای خنده‌ها، پر کنند این شهر  
مرده را!

پس...

ببار... ببار باران!

{ رفتی! با رفتنت کاخ دلم ویرانه شد!

من در این ویرانه‌ها، احساس غربت می‌کنم {

♡♡♡♡

شب هشتم:

♡♡♡

شب‌هایی که نیستی آسمان گرفته است، انگاری تب دارد!

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

انگاری سال هاست که با یاد تو، شب را روز کرده است و روز را شب و شاهد  
دلدادگی ستارگان بوده است!

انگاری سال هاست دلش بازیچه غرور آسمان شده و آخر هم نثار دلتنگی...

هشدار فراموشی از هرسو کمانه می کشد، حتی مردم یادشان نمی آید که روزی، از  
آسمان جاری می شدی و قاصد بهترین ها بودی!

فراموش کرده اند انعکاس عشق را در قطرات شفاف باران!

می ترسم تا ابد نیایی و آن ها هم تا ابد تورا غریبه بدانند...

کسی جز من، نوای عاشقانه و مبهم باران را به یاد نمی آورد، درخشش آسمان و  
بارش دل انگیزت را.

همه یادشان رفته که هم نفسی، برای روزهای دلتنگی و غروب غم انگیز آفتاب هم  
بوده است!

همان که از عمق وجودش، هزاران پروانه پر می کشیدند و هم نوا با بلبلان، اوج می  
گرفتند.

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

حتی نمی دانند لذت قدم زدن در زیر چتر باران را! رقص در زیر آسمانی ابری و لمس شفاف ترین اشک های ابرها...

سکوت معنایی نداشت هنگامی که صدای رعد آسمان، زمان را نگه می داشت، هنگامی که خدا، به انعکاس مهربانی در آب باران لبخند می زد!

هنگامی که گریه نوزادان، در ترانه دل نشین باران گم می شد و هوای آن روزها بوی آشنایی می داد!

پس سعی کن به یادها بیاوری آنچه را که گم کرده اند...

آرامش روزهای بارانی، لمس قطرات باران و زمزمه اشعار عاشقانه، در زیر چترهای مهربانی...

پس ببار... ببار باران!

{ آسمان، فرصت پروازی بلند است... }

ولی قصه این است... که به چه اندازه کبوتر باشی!

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

♡♡♡♡

شب نهم:

♡♡♡♡

چشمانم بارانیست، می خواهند ببارند اما هراس دارم، از این که تو نیایی و چشمان  
داغ من بشوند، بدل روزهای طوفانی تو!

که آسمان فکر کند من هستم که عشق را جاری می کنم، که من هستم آن شکوفه  
ی قشنگ دلدادگی!

می ترسم هیچ کدام از این دل نوشته ها به دست نرسد و نخواهی بیایی!

که تا ابد، داغ بزرگ خواستنت، بر دلم جای بگذارد!

در کدامین زمان و در کدامین زمین به دنبالت بگردم؟

اگر که آسمانی هستی، ابرها پرا نمی گریند؟



## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

اگر در دریا هستی، ماهی ها چرا می میرند؟

و اگر زمینی هستی، دل من چرا هنوز بی قرار است؟!

اینک فکر می کنم که تو، ستاره ای هستی بر فراز آرزوهای قشنگ انسان ها،  
تصویری خاطره انگیز برای دلتنگی ماه، موسیقی زنده طبیعت و جای گزینی، برای  
لالایی یک مادر بی تاب!

کجایی که دل تنگی هایم را بشویی و مرا در خودت غرق کنی؟!

شاعری که قصیده ای از تو، در دفتر سرنوشت می سراید، دخترکی که همراهت در  
کوچه ها بازی می کند، قاصدکی که همواره با تو در گردش است و منی که همیشه  
به یادت هستم، منتظر تیم!

در زیر باران، غم هاست که شسته می شود، دل هاست که عاشق و یا ویران می  
شوند و خاطره هاست که با اشک تو قاب گرفته می شوند؛ پس دوباره به یاد بیاور  
آن روزهایی را که از خاموشی غمگین آسمان ساخته شدند و آن دلدادگی هایی را  
که به هنگام غروب، با سایه هایشان وداعی نرم می کنند.

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

پس...

ببار... ببار باران!

{آدمک آخر دنیاست، بخند!

آدمک! مرگ همینجاست، بخند...

آدمک! دست خطی که تو را عاشق کرد، شوخی کاغذی ماست، بخند!

آدمک خر نشوی گریه کنی!

کل دنیا سراب است... بخند!}

♡♡♡♡

شب دهم:

♡♡♡

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

پنجره را می گشایم و هوای این شهر را تنفس می کنم! به گمانم که بوی \*مرگ\* می دهد!

بلبلان در سکوت، منتظر لحظه وداع هستند و آدمیان، غریبانه از کنار یک دیگر گذر می کنند!

آن بوی خوش آشنایی، آن خنده های شیرین گلبرگ ها، آن فریاد سرمستی آسمان کجاست؟

چرا همه جا خاموش است و دیگران خواب هستند؟!

حال، خفگی بر این شهر حکم فرماست و دیگر، نفسی برای عاشقی نیست!

حال، این جا جایی برای ماندن نیست...

اینجا جای ماندن نیست

!

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

جایی که شب هایش صدای تنهایی می دهند ... و

بوی تلخ نامردی ها، فضا را در اختیار گرفته!

شهری که ماه، همراه با خوشید، از آن فرار کرده اند

جایی که جیرجیرک ها، از ماندن در آن جا هراس دارند

مکانی شبیه به سالن نمایش...

## دلوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

که بازیگرانش، با نقاب های قلبی می خندند، گریه می کنند، عاشق می شوند و دل  
نی شکنند!

شب هایش بوی تنفر می دهد! و روزها، می شوند کابوس انسان ها!

جایی که "امید" معنایی ندارد و تنهایی و ناامیدی، بر آن تسلط یافته است...

جایی که انسانیت، در آن مرده است و مرده های متحرکی آن جا زندگی می کنند.

جایی که لبخند با آن غریبی میکند

...و

غنچه های خسته، از انتظار باران می میرند.

پس...

ببار... ببار باران!

{ بغض هایم را به آسمان سپردم!

{ خدا به خیر کند باران امشب را...}

♡♡♡♡

شب یازدهم:



شب می شود، ستارگان و ماه پا به میدان می گذارند! صبح می شود و خورشید  
طلوع می کند... و دوباره نیز نوبت شب است!

چه بازی بی انتهایست این دنیا و چه بی کارانی همچون من، نظاره گر نمایش های  
تکراری اش!

به راستی که چرا می گویند زمین گرد است؟!

اگر حساب بر این بود که...

این چنین نمی شد! تو در کج خلوت خویش و من نیز!

من، چشم انتظار خدایی هستم که همه می گویند مهربان است! همان که هنوز هم  
مرا فراموش نکرده.

و روزی می رسد که انتظارات بی وقفه ام به پایان می رسند و به فصل جدیدی از  
زندگی، درود می گویند!

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

روزی که به پایان می رسن این ناله مرغان و بی رحمی بی رحمان!

که در آن روز، می شود به آسمان لبخند زد، به آن که همیشه مارا تماشا می کند...

من همان روزها را دوست دارم، روزهای بارانی که آشوب به پا می کنند، که دلم  
سرمستانه، غاف از سختی ها به روی دنیا می خندد!

همان روزهایی که با ۶ با عطر اقاچیا، به دیدارم می آمدی و یکهوایی غافل گیرم می  
کردی!

می دونی؟ به نظر من، تمام یکهوایی ها خوب هستند...

یکهوایی غافل گیر شدن، یکهوایی عاشق شدن و یکهوایی باریدن باران!

پس ببار... ببار باران و یکهوایی مرا غافلگیر کن.

} کنار منشین، حرف عاشقانه مزین...



## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

به اسب ساخته از سنگ، تازیانه زن...

مپرس خاطره عشق پیش از اینم را...

دوباره، طعنه به پیرقمارخانه مزن...

چقدر غنچه، شبیه تو خشک شد درمن...

تو ذاغِ باغِ دل من مشو جوانه مزن...

بهای عشق، بجز عمر نیست، باور کن!

در این معامله بی حساب چانه مزن...

به یاد برکه میاور هوای درد، یارا!

اگر به فکر منی، حرف عاشقانه مزن!

سید سعید صاحب علم {



شب دوازدهم:



من، قربانی حقیقت هایی هستم که به زبان آورده ام!

بسیارند گنه کارانی همچو من، که قربانی دل و احساساتشانند.

ناعادلانه ست، حقیقتا که نا عادلانست چنین قوانین ظالمانه ای.

آه که هرچه بگویم کافی نیست از درد های این دل خسته... تو نیز، بر گوشه ای از  
دل سنگینی می کنی، تو نیز بر زخم های کهنه ام بیفزای!

دلگیر تر از من، آن بارانی ست که از شدت غم، آن قدر می بارد و می بارد که به  
جای یک نفر، همه را در خود غرق غرق غرق کند.

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

پس چرا چنین می کنی؟ شبانه روز از تو مس خوانم، از بغض سخت آسمان و از حسرت گذشته یک گناهکار.

پس حال، من چه گناهی دارم؟! چه چیزی باعث شده است که نخواهی، دیگر مرا؟!!

و به همین روال، منتظر آن لحظه ای هستم که بیایی و دیگر دیر شده باشد، که دیگر چشمان بسته ام بشوند آشوب خاطرات تو!

که دیگر نخواهی از پیشم بروی و تنهایم بگذاری... که خداوند، چنان دلش به حالم بسوزد، که مرا پیش خود ببرد و دلداری ام بدهد! که قصیده ای از دلتنگی هایم منتشر شود و یادم را تازه کند.

سپس چنین بگویی که دوستم داری و من نیز!

پس ببار... ببار باران



شب سیزدهم:



منتظر هستم، منتظر او!

همان که خواستش، داغی بزرگ بر دلم گذاشت، همان که با سکوتش، فریادها خاموش شدند و اشکها خشک!

او که جز آه، چیز دیگری با خود نداشت، او که طاقت شکستن بال پروانه را نداشت!

همان که به دنبال نشانی بهار می گشت تا قاصد زیبای کبوتران باشد.

همان که همراه نسیم پر تلاطم صبحگاهی وزید و دلها را از معرفت و خواستن ساخت!

او که آسمان را رنگی آبی پوشانید و قاصدکها را به پرواز در آورد.

او که همراه با آفتاب طلوع می کرد و با ماه، لالای می خواند.

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ای تمام خوبی، ای مرا در تو شوق و حسرت، بیا! بیا و دوباره تابستان را بیاور، همراه  
با میوه های رنگارنگش!

بیا و دوباره بهار شو... دوباره جان تازه ای به بلبلان مسافر ببخش!

بیا و آدم برفی های غمگین را به خاطر بسپر و با برف، احساس آشنایی کن!

ای تمام حس حس لطافت و عطف، برگرد!

با چشمانی موج و تبسمی دل انگیز!

خاطره ای می شوی به سوی پروانه ها و آرزویی برای گنجشکی کوچک.

بیا و نوای دوستی را، میان پروانه و شمع سر بده و آواز مهربانی را برای تمام عاشقان  
ترجمه کن!

بیا و با نگاهت زمان را متوقف کن و شروع به نواختن موسیقی طراوت کن.

بیا و مرحمی باش برای دل خسته من و امیدی برای فردای شاپرک ها!

## دنبشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ببار، ببار تا شکوفه ها، نوای شادمانی سر بدهند و سر مست از زندگی، تو را درود بگویند.

ببار باران، ببار و مهربانی کن، ببار و مهتاب را بیدار کن و هوای مسموم این شهر را با خود ببر!

پس...

ببار... ببار باران!

♡♡♡♡

شب آخر:

به راستی که... قشنگ ترین لحظه دیدار همین است!

بالاخره طاقت تمام شد، می دانم، درکت می کنم! حالا انقدر ببار که فراموش کنی همه چی را!!

## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

ناراحتی هایت را و سختی ها و غصه هایت را...

ببار تا همه به جای تو بخندند و ورودت را درود بگویند.

کنار من منشین حرف عاشقانه مزن...

به اسب ساخته از سنگ تازیانه نزن!

مپرس خاطره عشق بیش از اینم را...

دوباره طعنه به پیر قمارخانه مزن!

چقدر غنچه شبیه تو خشک شد در من...

تو داغِ باغِ دلِ من مشو جوانه مزن...

بهای عشق، بجز عمر نیست باور کن!

در این معامله بی حساب، چانه مزن.

\*\*

گریه در لحظه دیدار؟ همینم مانده است!

با تو در کوچه و بازار؟ همینم مانده است!

هر که از عشق تو پرسید به او گفتم شکر!

پیش مردم گله از یار؟ همینم مانده است!

هر زمان حرف جدایی شد ساکت ماندم!

جرم ناکرده و اقرار؟! همینم مانده است!

هیچ کس هم نفس غصه تنهایی نیست!

درد و دل با در و دیوار؟! همینم مانده است!



## دلوخته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

هم قدم با تو شدن از نفس انداخت مرا

منِ تن خسته بیمار... همینم مانده است!

( سید سعید صاحب علم )

\* ویژه دل نوشته ببار باران (شکوفه های تنهایی)

امان از درد بی دردی، امان از هرکس که در هر گوشه دنیا، دلی را ویران کند.

امان از چشمان گریان یک دختر و احساس غم یک پسر، امان از بغض آسمان، از  
غرش باران!

از ناله بی وقفه ماه و چشمان غمگین ستارگان!

امان از دل تنگی! امان!

دلی گرفته در میان افرادی که حتی نمی دانند دل تنگی یعنی چه، چشمانی بارانی  
در میان نگاه های تمسخر آمیز عده ای سنگ دل!

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

می دانی یعنی چه؟ یعنی احساس پوچی، سردر گمی! احساس نبودن، احساس دل تنگی!

به یاد روزهای سرد غروب آشنایی می نویسم، به یاد خاطرات فراموش شده یک بیگانه، به یاد دل شکسته یک عاشق و جدایی غمگینانه یک مادر!

می گویند هرچه از زمین فاصله بگیری، اکسیژن کمتر می شود و احساس خفگی می کنی.

همچنین شاهد باش کسانی را که وجودشان این چنین است، همان طور خفه، همان طور دردناک و همان طور زجر آور!

ای خدایی که از آن بالا نظاره گر همه چیز هستی! شاهد باش چگونه سر به فلک می برم، چگونه از بی پناهی، به تو پناه می آورم. شاهد باش که چگونه به آسانی دل می شکنند!

من بودم و هزار خاطره، خاطراتی که از نبود او شعله می کشیدند، خاطراتی که تنها، نمک بود بر روی زخم کهنه ای که حال جان گرفته است!

## دنبوشته ببار باران | نازنین براتی کاربر رمان فور

مانند همیشه، من بودم و خاطره، من بودم و غروب آفتاب، من بودم و خدای خودم،  
من بودم و هزار و یک دل تنگی...

من بودم و شکوفه های دل تنگی!

پایان!

نازنین براتی ۲۴/۴/۱۳۹۸

گرافیسٲ: mobina..a

جهت دانلود رمان های بیشتر و عضویت در انجمن به آدرس [www.novelfor.ir](http://www.novelfor.ir) مراجعه کنید.